



ژئوپولیتیک تاریخی افغانستان

محمدحسین خلوصی^۱

چکیده

بررسی تاریخی از موقعیت راهبردی افغانستان نشان می‌دهد که اهمیت ژئوپولیتیک این کشور موجب وسوسه قدرت‌های بین‌المللی شده است. این جستار می‌کوشد این انگاره را بررسی نماید که موقعیت راهبردی افغانستان به عنوان عامل فشار بین‌المللی در این واحد سیاسی عمل کرده و در پرتو این فشار بین‌المللی، افغانستان فرصت نظام‌سازی و تعمیق‌دهی پروسه دولت‌سازی و ملت‌سازی را از دست داده است. در نبود این ساختارها و نهادهای ملی، اگر در زمانی از این فشار بین‌المللی کاسته شده، بازهم بسترهای نفوذ این قدرت‌ها و قدرت‌های درجه‌دو هم‌چنان باقی بوده و در نتیجه دولت ملی نتوانسته است مسیر توسعه و ترقی را پیماید. از میان نظریه‌های ژئوپولیتیک، نظریه ژئوپولیتیک انتقادی تا حدودی بهتر می‌تواند انگاره این تحقیق را تبیین نماید و به همین جهت، چارچوب نظری این جستار، ژئوپولیتیک انتقادی انتخاب شده است. برای اثبات فرضیه از روش تاریخی - انتقادی استفاده شده است که هم با رویکرد تاریخی و هم با رویکرد انتقادی متن این تحقیق، تناسب دارد. واژگان کلیدی: ژئوپولیتیک، ژئوپولیتیک انتقادی، بازی بزرگ، گذار بزرگ، جنگ سرد، نظم نوین جهانی.

۱. دکتری فلسفه سیاسی و استاد دانشگاه (m.kholoosi@gmail.com).

مقدمه

اثرگذاری جغرافیا بر سیاست از مطالعات جدیدی است که با یک روند تکاملی همراه بوده است. در گذشته تأثیر جغرافیا بیش‌تر در مسائل نظامی و به طور خاص در جنگ‌ها از اهمیت برخوردار بوده است و نقاط راهبردی به لحاظ اهمیت سوق‌الجیشی مهم تلقی می‌شد. فناوری‌های جدید و کشورگشایی‌های عصر امپریالیسم، اهمیت جغرافیا و اثرگذاری آن را بیش‌تر مورد توجه قرار داد و این توجهات به پیدایش شاخهٔ مستقلی از علم منتهی شد که به عنوان ژئوپولیتیک از آن نام برده می‌شود. دانش ژئوپولیتیک در مجموع از رابطهٔ سیاست و جغرافیا و به طور خاص از تأثیر جغرافیا در سیاست خارجی و روابط بین‌الملل بحث می‌کند. نظریه‌های «ماهان»، «مکندر»، «مکتب آلمانی» و نظریهٔ «اسپایک‌من» از مهم‌ترین نظریه‌هایی‌اند که در این خصوص ارائه شده و دانش ژئوپولیتیک را تعمیق بخشیده‌اند. دانش ژئوپولیتیک در ارتباط کاملاً درهم‌تنیده با علم روابط بین‌الملل قرار دارد. به همین جهت است که امروزه این دانش از سوی نظریه‌پردازان انتقادی به خدمت منافع دولت‌های امپریالیست متهم شده است. انتقادی‌ها معتقدند که دانش ژئوپولیتیک در خدمت منافع دولت‌های قدرتمند بوده و منافع دولت‌های حاشیه‌ای را چه‌بسا نادیده گرفته است. بررسی از ژئوپولیتیک تاریخی افغانستان تا حدودی در همین وضعیت قرار می‌گیرد؛ یعنی بخش قابل توجهی از نابسامانی‌های سیاسی ریشه در عوامل ژئوپولیتیک در افغانستان دارد. به طور مشخص، فرضیهٔ این مقاله چنین است: موقعیت راهبردی افغانستان در سیاست بین‌الملل موجب حضور قدرت‌های بین‌المللی در افغانستان شده و این حضور، روند دولت‌سازی و ملت‌سازی را مختل کرده است. در واقع، جامعهٔ افغانستان تحت فشار قدرت‌های بین‌المللی قرار گرفته و این فشارها، محدودیت‌های فزاینده‌ای را برای دولت افغانستان فراهم کرده است. نوع نظام سیاسی و کارکردهای این نظام‌ها متناسب با ساخت قدرت بین‌المللی و خصوصاً قدرت‌های مهاجم بوده است. «فرسایش و فروپاشی قدرت‌های مهاجم به فرسایش و فروپاشی‌های نظام‌های سیاسی در افغانستان منجر شده است.

به منظور اثبات فرضیه، ما ابتدا ژئوپولیتیک انتقادی را به عنوان چارچوب نظری بررسی و سپس مقاطع تاریخی مهم افغانستان را بررسی می‌کنیم و در این بررسی، نابسامانی‌ها و اثرگذاری‌های قدرت‌های بیرونی را در سیاست‌گذاری‌های کلان افغانستان مورد توجه قرار می‌دهیم. در این تحقیق، از روش تاریخی - تحلیلی استفاده شده و بخش اعظمی از داده‌ها به



صورت کتابخانه‌ای گردآوری شده‌اند.

۱. ژئوپولیتیک انتقادی

ژئوپولیتیک انتقادی بیش از تکیه کردن بر تبیین نقش جغرافیا در شکل‌گیری سیاست خارجی، دنبال کشف و تحلیل تصاویر ذهنی سیاست‌مداران هست. «کاکس»، از نظریه‌پردازان انتقادی در روابط بین‌الملل، نظریه‌ها را به دو قسمت تقسیم می‌کند: یکی نظریه مشکل‌گشا یا مسئله‌گشا که سعی می‌کند مسائل را در قالب دیدگاه موجود حل کند و دیگری نظریه انتقادی که با بازاندیشی درباره فرایند نظریه‌پردازی و دیدگاه حاکم بر آن می‌کوشد تا به دیدگاه دیگری دست یابد. نظریه مسئله‌گشا، وضع موجود را بدیهی می‌پندارد و سعی می‌کند تا مسائل هر حوزه‌ای را به طور مجزا از حوزه‌های دیگر بررسی کند. در مقابل، نظریه انتقادی وضع موجود را زیر سؤال می‌برد و به بررسی نحوه پیدایش و دگرگونی آن می‌پردازد. نظریه انتقادی، کل وضعیت اجتماعی و سیاسی را در نظر می‌گیرد، نه بخش‌ها و حوزه‌های مجزای آن را (احمدی‌پور و بدیعی، ۱۳۸۱: ۲).

از منظر انتقادی‌ها، ژئوپولیتیک خاستگاه امپریالیستی دارد. تکامل تاریخی این علم مربوط به نیمه دوم قرن نوزدهم و نیمه نخست قرن بیستم است. در این زمان، دانش ژئوپولیتیک توسط دولت‌های امپریالیست به منظور توزیع مجدد قدرت و یا حفظ توسعه‌طلبی، توسعه یافته است. «ماهان» و «مکندر» با چنین اهدافی مطالعات خود را به انجام رسانیدند. در طول دهه ۱۹۳۰، کانون تلاش ژئوپولیتیک به آلمان منتقل شد. «هوفر» یک مکتب جدید ژئوپولیتیکی ارائه کرد که توسعه‌طلبی‌های آلمان نازی را راهنمایی می‌کرد. در این مقطع، این علم در اثر درک متقابل محققان آلمانی در زمینه‌های تاریخ، جغرافیا و برنامه‌ریزی و سیاست‌مداران نازی دچار بدنامی شد (Glassner, 1993: 224).

«لاگوست» معتقد بود که دانش ژئوپولیتیک به دلیل سوءاستفاده از شواهد جغرافیایی به نفع مقاصد امپریالیستی لکه‌دار شده است. او معتقد بود که می‌شود ژئوپولیتیکی را که از لحاظ علمی، مستقل و بی‌طرفانه است، به وجود آورد؛ ژئوپولیتیکی که قادر باشد با دیدگاهی متعالی به امور جهانی نگرسته، به تحقیقی عینی بپردازد که آلوده با منافع حکومت و قدرت نباشد (مویر، ۱۳۷۹: ۳۸۹).



«اوتاتل» و «اگنیو» عنوان می‌کنند که ژئوپولیتیک را باید مجدداً به عنوان یک گفتمان علمی مورد استدلال قرار داد؛ به نحوی که از طریق آن بتوان سیاست‌های بین‌المللی فضایی شده و جهان را به صورت بخش‌های ویژه‌ای از مکان‌ها و مردم با عملکردهای خاص نشان داد (Reynolds, 1994: 396).

محققین ژئوپولیتیک انتقادی چهار پیش‌فرض دارند:

۱. مطالعه ژئوپولیتیک نیاز به مطالعه ادراکی از فعالیت‌های اجتماعی سیاست‌گذاران دولتی با توجه به سیاست‌های بین‌المللی دارد.
 ۲. قدرت استدلال ژئوپولیتیکی از طبیعت عملی آن، یعنی پیش‌فرض‌های یک‌نواخت و تقلیدی مورد قبول همه در مورد مکان‌ها و ویژگی‌های آن‌ها، مشتق می‌شود.
 ۳. مطالعه استدلالی ژئوپولیتیکی نیازمند مطالعه یافته‌های جغرافیایی در مباحث مختلف است.
 ۴. از آن‌جا که استدلال ژئوپولیتیکی سیاست‌های دولتی همواره در یک سیستم جهانی تاریخی عمل می‌کند و قدرت‌های آن‌ها عمدتاً ناشی از موقعیت مکانی آن‌ها در اقتصاد سرمایه‌داری جهانی است، دولتی که در اقتصاد جهانی برتری می‌یابد، قانون‌گذار حکومت‌های دیگر در سیستم جهانی می‌شود (احمدی‌پور و بدیعی، ۱۳۸۱: ۶).
- به این ترتیب، ژئوپولیتیک انتقادی از این استدلال ناشی می‌شود که رهبران کشورها و تصمیم‌گیران سیاسی صرفاً قرائت‌کننده منافع کشورشان یا معنای امور بین‌الملل از موقعیت جغرافیایی یا ساختارهای عینی تهدیدکننده کشورشان در نظام بین‌الملل - همان‌گونه که ژئوپولیتیک سنتی مطرح می‌کند - نیستند. برعکس، این تصمیم‌گیران سیاست خارجی هستند که مفهوم امور بین‌الملل و منافع کشور را در فرهنگ ژئوپولیتیک کشورهایشان می‌سازند. در این‌جا فرهنگ ژئوپولیتیک را می‌توان به سنت‌ها و فرهنگ‌های تفسیری تعریف کرد که در آن یک کشور به هویت خود و رویارویی با کشورهای جهان معنا و مفهوم می‌دهد و مجموعه‌ای از استراتژی‌ها را برای مذاکره و رویارویی تدوین می‌کند (پیشگامی‌فرد و سلیمانی‌مقدم، ۱۳۸۸: ۱۰۰-۱۱۰).
- ژئوپولیتیک انتقادی، همانند دیگر نظریه‌های انتقادی، گرایش‌های چپی و اقتصادی نیز دارد؛ ولی در این نظریه آنچه اهمیت دارد، تأکید بر تغییر است؛ تغییری که نه الزاماً ذیل قدرت‌های



سیاسی قرار گیرد. از منظر انتقادی، فهم جغرافیا و سیاست‌های جهانی‌ها مهم است و افزون بر آن کاهش شکاف میان ارزش‌ها و واقعیت‌های جغرافیایی نیز اهمیت دارد. به این ترتیب، ژئوپولیتیک انتقادی به دنبال طرد قدرت‌های برتر جهانی نیست؛ چه آن‌که دانش جغرافیا غیر از دانش حقوق است؛ اما می‌کوشد هویت‌های بیش‌تر و قلمروهای سرزمین بیش‌تری در روابط بین‌الملل فعال باشد. تأکید بر کاهش فاصله میان دانش و ارزش به نوعی نگاه هنجاری به دانش جغرافیا نیز دارد. کم‌کردن فاصله میان علم و ارزش‌های اخلاقی اهمیت دارد. عدالت اجتماعی، برابری و دیگر حقوق شهروندی که از منظر اخلاقی پذیرفته شده‌اند، مقبولیت ژئوپولیتیکی نیز داشته باشند و ساختار قدرتمند نظام بین‌الملل نباید در این ارزش‌های اخلاقی اختلال وارد نماید.

در ژئوپولیتیک انتقادی، قدرت، هویت و فضا عناصر بنیادین هستند. فضا شکل تکامل‌یافته جغرافیا و برساخت جغرافیا در قالب ذهنیت است. بر این اساس، به مثابه عوامل جغرافیایی، ذهنیت بازیگران و تصمیم‌گیران از این عوامل جغرافیایی نیز اهمیت دارد. هویت غیریت‌ساز است و همین غیریت‌سازی است که به رویکرد گفتمانی این نظریه نظر دارد. خود و دیگر بر اساس برجسته‌سازی و حاشیه‌نشینی صورت می‌گیرد. برجسته‌سازی خود و حاشیه قرار دادن دیگری، مفصل‌بندی گفتمانی این رویکرد ژئولیتیکی را به نمایش می‌گذارد.

از منظر تاریخی، حضور نیروهای امپریالیست در کشورهای پیرامونی به دو قطبی‌کردن نظام، علی‌الخصوص سیاست خارجی، منتهی شده است. روایت دولت‌های قدرتمند، روایت گفتمانی و غیریت‌ساز است که در یک طرف، خود و خودی‌ها قرار می‌گیرند و در طرف دیگر، غیر و غیر خودی‌ها. این منازعه که در اصل میان قدرت‌های بزرگ صورت می‌گیرد، نیروهای ملی را نیز شامل می‌شود و در واقع، برای آن‌ها غیریت‌سازی را ذهنیت‌سازی می‌کند. نیروهای ملی با این ذهنیت برساخته می‌شوند و با ذهنیتی که از عرصه بازیگری در روابط بین‌الملل دارند، به یکی از طرف‌های منازعه تمایل پیدا می‌کنند. جنگ‌های نیابتی و رقابت‌های درهم‌تنیده سیاسی با منافع دولت‌های قدرتمند به عنوان یک برساخت سیاسی و اجتماعی تداوم می‌یابد و در این میان، فرصت ذهنیت‌سازی‌های مستقل از میان برداشته می‌شود و چنین است که منازعه در سطح ملی به تبع نزاع قدرت در روابط بین‌الملل داوم می‌آورد و با تغییر شکل آن در سیاست بین‌الملل، سیمای ملی خود را تغییر می‌دهد.



۲. ژئوپولیتیک افغانستان در بازی بزرگ

نظم ژئوپولیتیک متأثر از توزیع قدرت در نظام بین‌الملل است. ارزش سرزمین‌ها و مشخص شدن جایگاه آن در سیاست بین‌الملل همان نظم ژئوپولیتیک است. بازی بزرگ به عنوان یک اصطلاح بر توزیع قدرت میان بریتانیا و روسیه در غرب آسیا اشاره دارد. این زمان که اواخر قرن نوزدهم تا اوایل قرن بیستم را شامل می‌شود، دارای ویژگی‌های ذیل می‌باشد:

الف. دو ابرقدرت بریتانیا و روسیه قطب‌های مسلط در سیاست منطقه‌ای و چه‌بسا در حوزه جهان هستند. البته در سطح جهان بریتانیا جایگاه برتری را کسب کرده بود.

ب. دامنه رقابت میان این دو کشور ناظر بر مستعمرات بوده است و نفوذ در این کشورها (مستعمرات) از طریق تهدیدهای عمدتاً نظامی صورت می‌گرفته است.

ج. هردو ابرقدرت در طول زمان بازی، از رویارویی مستقیم پرهیز و بیش‌تر با تهدیدهای سیاسی و جنگ‌های نیابتی منافع‌شان را پیگیری می‌کردند.

۲-۱. بازی بزرگ به عنوان نخستین تهدید در سیاست خارجی افغانستان

آنچه امروزه به عنوان افغانستان می‌شناسیم، در قرن ۱۸ به وجود آمد؛ احمدشاه ابدالی که در سپاه نادرشاه افشار جزو سران لشکر به حساب می‌آمد، پس از مرگ او، تهداب کشور افغانستان را گذاشت. در مجلسی (جرگه‌ای) که در قندهار تشکیل شد، تمام اعضای جلسه نسبت به پادشاهی احمدشاه توافق کردند و او در سال ۱۱۶۰ق/ ۱۷۴۷م، به عنوان پادشاه افغانستان تاج‌گذاری کرد و توانست حکومت مقتدری را به وجود آورد که از غرب هرات تا رود سند را دربرمی‌گرفت (غبار، ۱۳۷۶). پس از احمدشاه، پسرش تیمور، زمام امور را به دست گرفت. او به جهت آن‌که کشورش در جانب شرق از وسعت زیادی برخوردار بود، پایتخت خود را از قندهار به کابل منتقل کرد و تا بیست سال هم‌چنان با اقتدار به کار خود ادامه داد. از این قطعه تاریخی گاهی به عنوان امپراطوری افغان نیز یاد می‌شود (رالف و ادن نبی، ۱۳۸۰: ۳۵).

در اواخر قرن نوزدهم، روسیه با تصرف تدریجی مناطق آسیای مرکزی، خود را به شمال افغانستان نزدیک کرد. با پیروزی کمونیست‌ها و ایجاد شوروی، روس‌ها باقیمانده آسیای مرکزی را تصرف کرده و عملاً با افغانستان همسایه شدند. سیاست تدریجی روس‌ها تصرف افغانستان



و دسترسی به آب‌های آزاد بود. انگلیسی‌ها، که پیشرفت روسیه را در افغانستان مغایر با منافع خود در هندوستان می‌دیدند، در صدد ایجاد یک خط دفاعی در ماورای رود سند برآمدند و با سبقت گرفتن از روس‌ها، افغانستان را مورد تهاجم قرار دادند (سلیمی، ۱۳۸۰: ۱۱۵).

این وضعیت دیری نپایید. با ورود استعمار بریتانیا به شرق، هند تحت تسلط استعمار قرار گرفت و هنگامی که شاه شجاع عنوان پادشاهی کشور را به خود اختصاص داد، نخستین جلوه‌هایی از ورود استعمار در افغانستان پا گرفت و در سال ۱۸۰۹، نخستین قرارداد میان افغانستان و انگلیس منعقد شد که طی آن روند دخالت انگلیسی‌ها از شرق فزونی یابید. طی یک دهه حضور بریتانیا، قدرت ملی در کشور شدیداً متلاشی شد که وابستگی روزافزونی را به انگلیسی‌ها در پی داشت. هنگامی که در بازی بزرگ قرن نوزدهم، افغانستان از وضعیت ژئوپولیتیکی و سوق‌الجیشی مهم برخوردار شد و از طرف دیگر رقابت دو طائفه سدوزایی و بارکزی در داخل، زمینه‌های دخالت خارجی را فراهم کرد، افغانستان در آستانه جنگ با انگلیسی‌ها قرار گرفت. انگلیسی‌ها به جهت هراس از روسیه شدیداً مایل بودند که به هر طریق ممکن افغانستان را باید اشغال کنند تا از ورود روس‌ها و تهدیدهای آنان نسبت به هند جلوگیری به عمل آورند. در چنین وضعیتی، جنگ میان افغان‌ها و انگلیسی‌ها، امری اجتناب‌ناپذیر بود؛ در نتیجه انگلیسی‌ها در سال ۱۸۳۹ به افغانستان حمله کردند، دوست‌محمد، امیر کشور، را سرنگون کرده و به جای آن شاه شجاع را روی کار آوردند. اما در سال ۱۸۴۲ به سختی از افغان‌ها شکست خوردند (بنگرید: غبار، ج ۱). نتیجه جنگ اول افغان و انگلیس هرچند به عقب‌نشینی صوری انگلیسی‌ها پایان داد؛ ولی هم‌چنان نفوذ انگلیسی‌ها ادامه داشت. با روی کار آمدن امیر دوست‌محمد خان در افغانستان، حکومت از ایل درانی (سدوزائی) به ایل بارکزائی (محمدخانی) منتقل شد. در همین زمان، شهر هرات نیز توسط محمد شاه قاجار محاصره شده بود که دوست‌محمد با استفاده از نفوذ انگلیس، این محاصره بی‌حاصل را پایان بخشید.

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

رقابت انگلیس و روسیه که با برتری انگلیسی‌ها همراه بود، دو دولت تحت نفوذ دیگر را نیز به وجود آورد: حکومت امیر محمد یعقوب و حکومت امیر عبدالرحمن. سه حکومت تحت سلطه، یعنی سلطنت شاه شجاع، امیر یعقوب خان و امیر عبدالرحمن، معاهدات سنگینی را بر افغانستان تحمیل کرد. معاهده الفیستون با شاه شجاع، معاهده گندمک در دولت یعقوب خان و معاهده دیورند در حکومت عبدالرحمن، معاهداتی هستند که قلمرو سرزمینی افغانستان را



محدود کردند و دولت ملی افغانستان را در وضعیت تحت الحمایگی قرار دادند (بنگرید: سجادی، ۱۳۹۷: ۱۰۵-۱۱۳).

۲-۲. تحلیل ژئوپلیتیکی بازی بزرگ در سه سطح ملی، منطقه‌ای و فراملی

وضعیت ژئوپلیتیک افغانستان را در این زمان می‌توان چنین تحلیل کرد:

از منظر ملی، سه متغیر مهم در این زمان در ژئوپلیتیک افغانستان اثرگذار بوده است: نخست، مهم‌ترین متغیر در سطح ملی، رقابت شاهزاده‌ها نسبت به همدیگر و وجود منازعه سیاسی بوده است. دوم، در همین زمان مرزهای حاکمیتی افغانستان تثبیت شد که البته به دلیل ضعف نظام سیاسی، سرزمین افغانستان کوچک‌تر و محدودتر شد. سوم، دولت‌های سنتی افغانستان به حمایت‌ها و مشروعیت مردمی توجهی نداشتند و راه سرکوب و استبداد را در پیش گرفتند. پروسه استبداد با حاکمیت عبدالرحمن خان به اوج خود رسید و نتایج فاجعه‌آمیزی نیز به وجود آورد.

در سطح منطقه‌ای، در طول این زمان، دو همسایه شرقی و غربی افغانستان، یعنی هند و ایران، منافع خود را پیگیری می‌کردند. حاکمان محلی هند می‌کوشیدند با اتکا بر قدرت بریتانیا، قلمرو سرزمین هند را گسترش دهند. این مسئله از بد حادثه مورد اتفاق استعمار انگلیس و حاکمان محلی هند بود. فرماندار محلی پنجاب، رنجیت سنگھ زمینه‌های نفوذ بیش‌تری را برای هند فراهم و مناطق زیادی از قلمرو شرقی افغانستان را از حاکمیت این کشور خارج کرد. در جانب غرب، ایران نیز به دنبال گسترش سرزمینی بوده و با استفاده از توان روس‌ها تلاش می‌کرد شهر هرات را در اختیار خود داشته باشد. در یک مقطع خاص، هرات از سوی لشکریان ایران با حضور مستشاران روسی محاصره شد. دولت افغانستان با استفاده از نفوذ انگلیس توانست هرات را از محاصره نجات دهد؛ ولی منطقه سیستان و بلوچستان میان ایران و افغانستان تقسیم شد (همان: ۷۷).

در سطح فراملی، دو بازیگر در افغانستان فعال بودند: نخست، بریتانیا افغانستان را سپر دفاعی هند می‌دانست و می‌کوشید نفوذ روسیه را در این منطقه به صفر برساند. بریتانیایی‌ها برای رسیدن به این هدف از سلسله خاصی از شاهزادگان افغانستان حمایت می‌کردند. شاه شجاع، یعقوب خان و عبدالرحمن بیش‌ترین خدمت را به امپراتوری بریتانیا انجام دادند. آن‌ها زمین دادند و



حاکمیت خود را حفظ کردند تا رقابت سیاسی را میان شاهزادگان بتوانند مدیریت کنند. دوم، روس‌ها از گذشته به دنبال دست‌یافتن به آب‌های آزاد و راه‌یابی به هند بودند. افغانستان برای روس‌ها معبر بود. دولت‌های افغانستان سعی می‌کردند میان روسیه تزاری و بریتانیا موازنه برقرار نمایند؛ اما در عمل، نقش بریتانیا را در نظام بین‌الملل مهم‌تر از روسیه ارزیابی می‌کردند. به همین جهت بود که بیش‌ترین امتیازات به انگلیسی‌ها داده می‌شد و در زمان عبدالرحمن، حاکمیت ملی در افغانستان تا حدودی مخدوش شد و افغانستان به صورت رسمی در وضعیت تحت‌الحمایگی قرار گرفت. در همین زمان، روس‌ها با ایجاد اشتراک منافع با ایران توانستند هرات را محاصره نمایند. دولت افغانستان در گرینش میان روسیه و بریتانیا، تحت‌الحمایگی بریتانیا را پذیرفت و از نزدیک شدن با روس‌ها اجتناب کرد.

۲-۳. نتایج بازی بزرگ در افغانستان

بازی بزرگ در افغانستان، به عنوان بزرگ‌ترین چالش فراروی دولت‌های افغانستان عمل کرد. آن‌گونه که در فرضیه توضیح داده شد، موقعیت ژئوپولیتیکی در تقابل نظام‌سازی قرار گرفت. به طور مشخص، برونداد بازی بزرگ در افغانستان آن زمان چنین بوده است:

نخست، انفعال در سیاست خارجی که حاکمیت ملی افغانستان روز به روز تضعیف شد و یک حاکمیت کاملاً وابسته به انگلیس در پایان این دوره به قدرت رسید. جایگاه افغانستان در منطقه و سیاست بین‌الملل تضعیف و دولت افغانستان از منابع قدرت جغرافیایی تجرید شد. این متغیر، انزوای بیش از حد افغانستان را در سیاست‌های بین‌المللی و منطقه‌ای عمیق‌تر کرد.

دوم، استبداد در حوزه داخلی که نفاق و منازعه را در درون کشور تقویت کرده و پروسه‌هایی چون مشروطیت‌خواهی و جمهوری‌خواهی را متوقف کرد. منازعه ملی در زمان حکومت عبدالرحمن به اوج خود رسید و نتایج فاجعه‌باری چون نسل‌کشی و برده‌داری را به وجود آورد. سوم، محدود شدن قلمرو جغرافیایی افغانستان که بخش‌هایی از سرزمین خود را در شرق و غرب از دست داد و علی‌رغم میل مردم و حاکمان، مرزها به صورت امروزی تثبیت شدند. افغانستان از منظر جغرافیایی با یک تحول عمیق البته نفی نیز مواجه شد. از این زمان به بعد، افغانستان در خشکی محصور شد و بندرهای آبی خود را از دست داد. این پیامد منفی، افغانستان را به صورت تاریخی به لحاظ ترانزیت آسیب‌پذیر کرد و در حمل‌ونقل دریایی اجناس به کشورهای همسایه،



علی‌الخصوص کشور پاکستان، وابسته نمود. ترسیم مرزهای افغانستان عوامل انسانی را نیز نادیده گرفت و مرزها مبتنی بر ژئوپلیتیک استعماری مشخص شد. ترسیم مرزها بدون در نظر داشتن عوامل انسانی، موجب بروز منازعه در مقاطعی از تاریخ افغانستان شده است. به طور مشخص، مرز دیورند که در یک وضعیت استعماری تحمیل شد، هزینه‌های فراوانی را به دولت و جامعه افغانستان به لحاظ تاریخی تحمیل نموده است و تحمیل این هزینه‌ها تا کنون نیز وجود دارد.

۳. ژئوپلیتیک افغانستان در گذار بزرگ

از دهه ۱۸۷۰ به بعد، اروپا شاهد حداکثرسازی قدرت از طریق حداکثرسازی تسلیحات بود. تنش میان دولت‌های اروپایی از گذشته بیش‌تر شد و عطش فتح سرزمین‌های بیش‌تر در مستعمرات، این رقابت را تشدید می‌کرد. در نتیجه، در ۱۹۱۴، جنگ جهانی اول با محوریت دولت‌های اروپایی به وقوع پیوست. فاصله دو جنگ جهانی که به تحول در ساختار نظام بین‌الملل منتهی شد، به عنوان دوره گذار بزرگ تلقی می‌شد؛ گذاری که محوریت اروپا را مخدوش نمود و دو قدرت غیر اروپایی پس از جنگ نظام دوقطبی را به وجود آورد. مهم‌ترین ویژگی‌های این دوران از منظر ژئوپولیتیک چنین است:

الف. جنگ جهانی اول و دوم باعث مشغول‌شدن اروپا به خود شد. در زمانی که دولت‌های اروپایی مشغول جنگ بودند، فرصت برای دیگر کشورها به وجود آمد که به سوی استقلال‌خواهی حرکت کنند. در پی کاهش فشارهای اعمال‌شده از مرکز، پروسه گریز از مرکز تقویت شد و دولت‌های بیش‌تری از وضعیت مستعمره‌بودن خارج شدند. اکثر دولت‌های مستعمره در همین زمان به استقلال رسیده‌اند.

ب. در این جنگ‌ها نقشه سیاسی اروپا متحول شد. اتحاد جماهیر شوروی، بخش‌های زیادی از اروپای شرقی را تصرف و به عنوان یک بلوک قدرتمند جهانی ابراز وجود کرد. امپراتوری عثمانی که به عنوان بیمار اروپا مشهور بود، از نقشه سیاسی جهان حذف و دولت‌هایی چون پروس نیز به این وضعیت گرفتار شدند. در واقع، مهم‌ترین اثر دو جنگ این بود که محوریت اروپا در سیاست جهانی مخدوش شد. در جنگ جهانی اول، قدرت اروپا دچار فرسایش شد و در جنگ جهانی دوم اروپا کلاً نقش نخست خود را در سیاست بین‌الملل از دست داد. به اثر این دو جنگ، دو ابرقدرت جهانی پس از پایان جنگ جهانی دوم، کشورهای غیر اروپایی بودند.



ج. اقتصاد دولت‌های اروپایی دچار ورشکستگی شد. بحران اقتصادی ۱۹۳۱ نتیجه جنگ جهانی اول بود. جنگ جهانی دوم هم منابع انسانی زیادی را به اتلاف رسانید و هم منابع اقتصادی کلان را به عنوان هزینه‌های جنگ بر اروپا تحمیل کرد و به این ترتیب، اروپا هم به لحاظ سیاسی و هم به لحاظ اقتصادی، تضعیف شد (رحیمی، ۱۳۹۶: ۱۷۴-۱۷۸).

۳-۱. گذار بزرگ به عنوان فرصتی در سیاست خارجی افغانستان

دوره گذار بزرگ با آغاز اصلاحات در افغانستان همراه است. امیر حبیب‌الله در آغاز قرن بیستم قدرت را به دست گرفت. چالش‌های ناشی از حاکمیت عبدالرحمن هم در حوزه داخلی و هم در حوزه خارجی، اثرات منفی بر حاکمیت به جا گذاشته بود. در همین زمان کسانی چون طرزی نیز در درون دربار راه پیدا کردند و افغانستان برای نخستین بار با افکار جدید آشنا می‌شد. پروسه اصلاحات در داخل با توفیقاتی همراه شد و جنگ جهانی اول فرصت تحرک برای سیاست خارجی را نیز فراهم کرده بود. درگیر شدن قدرت‌های بین‌المللی در اروپا، آزادی عمل دولت افغانستان را بیش‌تر کرد و شاه امان‌الله خان در پی استرداد استقلال افغانستان برآمد؛ امری که با وضعیت تحت‌الحمايگی در زمان امیر عبدالرحمن خان مخدوش شده بود. متناسب با فضای به‌وجودآمده، افغانستان سیاست خارجی خود را به عنوان سیاست بی‌طرفی اعلام کرد. در این بی‌طرفی، افغانستان در وضعیتی قرار گرفت که فارغ از فشارهای بین‌المللی بتواند اصلاحات را در داخل به انجام برساند.

آنچه به لحاظ ژئوپولیتیک اهمیت دارد، توجه به این نکته است که در این زمان افغانستان از موقعیت ژئواستراتژیک برخوردار نبود؛ چون جنگ‌ها در کشورهای اروپایی و در شرق دور صورت می‌گرفت و افغانستان در محور هیچ‌کدام قرار نداشت. در این زمان، ژئواستراتژیک ایران بهتر از افغانستان بود. وضعیت دولت ایران موجب شد که انگلیس و روسیه ایران را در جنگ جهانی دوم مورد اشغال نظامی قرار دهند.

تنوع در سیاست خارجی و برقراری روابط با دولت‌هایی چون روسیه تزاری، امپراتوری عثمانی، کنشگری دولت افغانستان را تقویت کرد. دو راهبرد تهاجم نظامی و ایجاد فشار از کانال‌های دیپلماتیک در زمانی که دولت بریتانیا بر اثر جنگ تضعیف شده بود، موجب شد که افغانستان به سمت استقلال بیش‌تری گام بردارد. جنگ سوم افغان و انگلیس که مورد حمایت



روسیه و اتحاد جماهیر شوروی تازه تأسیس قرار گرفت، سرانجام در حاکمیت امیر امان‌الله خان، به معاهده راولپندی منتهی شد که استقلال افغانستان به رسمیت شناخته شد و متعاقب آن در کنفرانس منصوری، روابط میان دو کشور عادی‌سازی شد (سجادی، ۱۳۹۷: ۱۳۹).

۳-۲. نتایج گذار بزرگ در سیاست خارجی افغانستان

در مجموع، می‌توان گفت افغانستان از کاهش متغیرهای تحریک‌کننده ژئوپولیتیک در سیاست خارجی به درستی استفاده کرد؛ هرچند در سیاست داخلی آسیب‌هایی نیز به وجود آمد که بیش‌تر ناشی از تقابل سنت‌گرایی و مدرنیسم است. به طور مشخص، نتایج گذار بزرگ در نظام سیاسی افغانستان چنین بوده است:

الف. استرداد استقلال افغانستان که به صورت مشخص به عنوان یک هدف اساسی در سیاست خارجی افغانستان در دستور کار قرار گرفت. این هدف سرانجام در مذاکرات راولپندی، مذاکرات منصوری و مذاکرات کابل به رسمیت شناخته شد.

ب. تقویت جایگاه افغانستان در منطقه که توجه قدرت‌های منطقه‌ای و چه‌بسا فرمانطقه‌ای را جلب کرد. جمال عبدالناصر، اصلاحات امان‌الله خان را مورد تمجید قرارداد و از او به عنوان الگوی مبارزات خود یاد کرد (رحیمی، ۱۳۹۶: ۱۸۹). در این زمان، دولت افغانستان میان دولت‌های اسلامی و شبه‌جزیره هند به یک دولت نوگرا جایگاه گرفت. این مهم، قدرت نرم افغانستان را تقویت کرد و دولت توانست در سیاست خارجی با آزادی عمل بیش‌تری عمل کند. از این زمان به بعد، سیاست خارجی افغانستان به کلی متحول شد و امان‌الله خان به عنوان پایه‌گذار سیاست خارجی مدرن در افغانستان جایگاه پیدا کرد (سجادی، ۱۳۹۷: ۱۴۳).

ج. برداشت سطحی از مدرنیسم و نبود یک مدیریت بهینه در نوسازی، استبداد و استعمار را در کنار هم قرار داد و دولت نوگرای امان‌الله خان از میان برداشته شد. شکست اصلاحات امان‌الله موجب مستبد شدن دولت شد و در نبود فشارهای بین‌المللی و سنتی بودن فرهنگ سیاسی، دولت حداکثر استبداد و خودکامگی را در پیش گرفت. نسل نخست روشنفکران در دولت نادرشاه یا از میان برداشته شدند و یا این‌که بخش قابل توجه عمر خویش را در زندان‌ها سپری کردند.



۴. ژئوپولیتیک افغانستان در جنگ سرد

شکست هیتلر در جنگ جهانی دوم نه تنها اروپا که کل جهان را به دو اردوگاه مخاصمه‌آمیز تقسیم کرد. محل تلاقی این تقسیم‌بندی دیوار معروف برلین بود که اروپای شرقی را از اروپای غربی جدا می‌کرد. دو متحد گذشته، یعنی ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی، به عنوان دو قدرت متخاصم رو در روی هم قرار گرفتند و در زمانی که اروپا از صحنه قدرت بین‌المللی به حاشیه رانده شده بود، دو قدرت غیر اروپایی جهان را میان خود تقسیم کردند. تعارض ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی تعارض فراگیر و همه‌جانبه بود که سه عامل در آن نقش مهم داشت.

الف. ایدئولوژی: شوروی مبتنی به ایدئولوژی مارکسیسم بود و از نظر ایدئولوژی خود را در نبرد دایم با سرمایه‌داری موظف می‌دانست. ایالات متحده نماینده برتر ایدئولوژی‌های لیبرالیزم و کاپیتالیزم بود و می‌کوشید این خصم تازه سر برآورده از تاریخ را در نطفه خفه کند.

ب. سنت‌های تاریخی و فرهنگی: اتحاد جماهیر شوروی در جایگاه روسیه تزاری قرار می‌گرفت که توسعه‌طلبی و قدرت‌طلبی از ویژگی‌های مهم آن به شمار می‌رفت. ایالات متحده خود را جانشین بریتانیای کبیر می‌دانست که معتقد بود آفتاب در سرزمین آن غروب نمی‌کند.

ج. تکنولوژی نظامی: پیشرفت تکنولوژی نظامی که وضعیت را روز به روز بدتر می‌کرد. ایالات متحده در جریان جنگ جهانی دوم از قدرت بمب اتم برخوردار بود و با همین قدرت توانست جنگ جهانی دوم را خاتمه دهد. اتحاد جماهیر شوروی در ۱۹۴۹ در یک مسابقه تسلیحاتی به بمب اتم دست یافت و از آن پس مسابقه تسلیحاتی میان دو قدرت افزایش پیدا کرد و این پروسه تا ریاست جمهوری ریگان (۱۹۸۸) به جنگ ستاره‌گان منتهی شد.

بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۴

۴-۱. اهمیت دوباره ژئوپولیتیک افغانستان در جنگ سرد

جنگ سرد، نظم ژئوپلیتیکی دوقطبی را در جهان حاکم کرد. در این زمان، فضای روابط بین‌الملل کاملاً امنیتی بود. وابستگی دولت‌ها به دو بلوک قدرتمند جهانی از قاعده جمع جبری با حاصل صفر تبعیت می‌کرد. بر این اساس، موضع‌گیری دولت‌ها نسبت به دو بلوک قدرتمند جهانی از ایده معروف یا با ما یا علیه ما تبعیت می‌کرد. در این زمان، تمام دولت‌های مجاور اتحاد



جماهير شوروی از جایگاه ژئواستراتژیک برخوردار شدند. پیوست به اتحاد جماهیر شوروی، سیاست توسعه‌طلبی این بلوک قدرتمند جهانی را افزایش می‌داد و پیوست به ایالات متحده ذیل دکترین ترومن قرار می‌گرفت که سیاست سد نفوذ کمونیسم را به عنوان یک راهبرد مهم در آسیا و شرق اروپا عملی می‌کرد.

در چنین وضعیتی، افغانستان به همان سیاست بی‌طرفی میان دو جنگ وفادار بود؛ ولی محتوای آن به سمت موازنه منفی میان دو قدرت پیش می‌رفت. سردار محمداود در دورهٔ صدارت (۱۹۵۳-۱۹۶۴) تلاش کرد از رقابت ایجادشده میان دو بلوک جهانی و موقعیت راهبردی افغانستان به صورت حداکثری بهره‌برداری کند. سیاست روسی و اقتصاد امریکایی که بعدها توسط برخی از اصحاب رسانه به سگريت امریکایی و کبريت روسی مشهور شد، برداشت ژئواکونومیک از ذهنیت سیاست‌مداران افغانستان را به نمایش گذاشت. بخش اعظمی از سازندگی‌ها و تجربهٔ مدرنیتهٔ سیاسی و اقتصادی در همین زمان صورت گرفت. سازندگی را داود خان انجام داد و دموکراسی به عنوان برآیند مدرنیتهٔ سیاسی به مدت ده سال پس از صدارت داود خان پذیرفته شد. تحولات بعدی که در زمان دولت جمهوری اتفاق افتاد، مشخص کرد که این ذهنیت اقتصادمحور داود خان در موقعیت ژئواستراتژیک افغانستان درست نبوده است.

در همین زمان، در سطح منطقه، دو همسایهٔ افغانستان از موقعیت ژئواستراتژیک خود به درستی استفاده کردند. ایران و پاکستان با پیوستن به بلوک غرب، از سیاست سد نفوذ کمونیسم استقبال کردند و کمربند امنیتی جنوب را در بخشی از مرزهای اتحاد جماهیر شوروی برقرار کردند. پیوستن این دو کشور به دو پیمان ستو (پیمان امنیتی بغداد) و ستو (پیمان امنیتی سعدآباد و تهران)، وضعیت امنیتی این دو کشور را بهبود بخشید و به لحاظ اقتصادی هردو کشور از منابع مالی و دانش تخصصی بلوک غرب استفاده کردند.

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

دولت جمهوری سردار محمداود خان هم‌چنان موقعیت ژئواستراتژیک افغانستان را در سیاست خارجی نادیده می‌گرفت و به همین جهت در ابتدای تشکیل دولت جمهوری، نزدیک شدن به اتحاد جماهیر شوروی در دستور کار دولت قرار گرفت. یک تهاجم نظامی پلان‌شده توسط ایران، پاکستان و ایالات متحدهٔ آمریکا، داود خان را متوجه موقعیت ژئواستراتژیک افغانستان کرد. او بعد از این اتفاق، به سرعت سیاست خارجی خود را تغییر داد و علیه کمونیست‌های داخلی و اتحاد جماهیر شوروی موضع خصمانه گرفت. این چرخش برای اتحاد جماهیر شوروی قابل



قبول نبود و در قالب یک کودتای نظامی، داود خان از میان برداشته شد (خلوصی، ۱۳۹۹: ۱۵۳).

گرایش حفیظ‌الله امین به غرب، اتحاد جماهیر شوروی را بسیار نگران کرد. این نگرانی به حدی فزاینده بود که سیاست‌مداران کهنه‌کار روس را به دخالت مستقیم در افغانستان تحریک کرد. هنگامی که بلوک غرب، تعطیلات اول سال میلادی را جشن می‌گرفتند، لشکر چهلیم اتحاد جماهیر شوروی مستقیماً به افغانستان وارد شد و از آن زمان به بعد افغانستان مورد اشغال نظامی قرار گرفت.

با اشغال افغانستان از سوی اتحاد جماهیر شوروی، جنگ نیابتی میان ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی شعله‌ور شد. شوروی در افغانستان به صورت نظامی حضور داشت و دولت مرکزی تحت کنترل آن بود. در مقابل، بلوک غرب پاکستان را به عنوان خط مقدم نبرد جایگاه دادند و سیلی از امکانات مالی و تسلیحاتی جهان غرب و جهان عرب در این کشور سرازیر شد تا جنگ نیابتی غرب علیه شرق را به پیش ببرد. در راهبرد ایالات متحده یک جبهه‌ای وسیع در حمایت از جهاد علیه شوروی در پاکستان به عنوان کشور مقدم در خط جبهه در نظر گرفته شد. قرار شد سازمان سیا، پرسنل نظامی ویژه‌ای را با حمایت نظامی پاکستان برای آموزش ارتشی از مسلمان‌ها به کار گیرد. هزینه‌های مالی این طرح را دولت‌های مسلمان ضد کمونیست هم‌چون عربستان تأمین می‌کرد و مسئولیت این کار به عهده نظامیان آمریکایی به‌خصوص نیروی‌های ویژه (کلاه‌سبزها) گذاشته شد که در جنگ‌های هند و چین در ویتنام تجربه کسب کرده بودند (کالی، ۱۳۸۷: ۴۹).

در این زمان، متأثر از جایگاه پاکستان به عنوان خط مقدم نبرد، جایگاه منطقه‌ای این کشور تقویت شد. ضیاءالحق جهاد را فرصتی می‌دانست تا پاکستان به اهداف خود نایل آید؛ غرب و ایالات متحده باید فعالیت‌های هسته‌ای این کشور را نادیده می‌گرفت. ارتش پاکستان می‌توانست از محموله‌های فرستاده‌شده به افغانستان استفاده نماید. افزون بر آن، آنچه بیش‌تر مورد نظر ضیاء بود، شکل‌گیری یک جامعه مذهبی سنی بود که از کشمیر تا آسیای میانه امتداد می‌یافت (مارسدن، ۱۳۸۸: ۵۳). کم‌ترین پیامد چنین جامعه‌ای، برخورد مقتدرانه و از موضع قدرت پاکستان با هند بود که در مورد کشمیر با هم نزاع تاریخی دارند. از آنجایی که مرکزیت این تفکر در مدارس پاکستان قرار داشت، به طور طبیعی، انتظار می‌رفت که با روی کار آمدن دولت مرتبط با پاکستان، مسئله تاریخی دیورند (مرز مناقشه‌برانگیز میان پاکستان و افغانستان) نیز حل شود. این‌ها همه



بهایی بود که پاکستان در قبال کشوری که در خط مقدم جبهه قرار گرفته، دریافت می‌کرد.

به این ترتیب، بخش اعظمی از کمک‌ها مستقیماً توسط دولت پاکستان صرف مدرنیزه کردن ارتش این کشور شد. از طرف دیگر، روز به روز میزان وابستگی گروه‌های جهادی به پاکستان افزایش می‌یافت. تأسیس مدارس دینی در پاکستان دو مؤلفه قدرت سخت و نرم را باهم ترکیب می‌کرد و چنین بود که سیاست خارجی پاکستان در افغانستان با پوشش مذهبی از اعتبار گفتمانی نیز برخوردار شد.

۲-۴. ژئوپولیتیک افغانستان در نظم نوین جهانی

فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در ۱۹۹۱ رویداد پیش‌بینی نشده بود. روس‌ها در نبود پیش‌بینی‌های لازم از آماده‌گی‌ها برای فروپاشی برخوردار نبودند. چهار تا پنج سال طول کشید تا آن‌ها از شوک فروپاشی بیرون بیایند و با یک خودآگاهی مجدد، پروسه تثبیت جایگاه منطقه‌ای و بین‌المللی روسیه را به پیش ببرند.

ایالات متحده در نهایت برنده جنگ سرد بود. با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، نظم تک‌قطبی در جهان حاکم شد. قدرت‌های معارض، زمینه‌های اعمال قدرت در نظام بین‌الملل را نداشتند. روسیه در شوک فروپاشی قرار داشت و چین در حال بازسازی اقتصادی خود بود و از رهیافت‌های سیاسی و نظامی به صورت آگاهانه اجتناب می‌کرد.

از منظر گفتمانی، لیبرالیسم در این زمان به اقبال جهانی مواجه شد و نوسازی در جهان سوم با محوریت اندیشه‌های لیبرال صورت گرفت. این استقبال عمومی در سطح جهانی از لیبرالیسم منتهی به ایده پایان تاریخ توسط فوکویاما شد. او معتقد بود که لیبرالیسم آخرین و پیشرفته‌ترین ایدئولوژی انسانی است که می‌تواند رضایت و خوشبختی انسان‌ها را در این جهان فراهم کند.

۳-۴. فرسایش ژئوپلیتیکی افغانستان در نظام تک‌قطبی (۱۹۹۱-۲۰۰۱)

فروپاشی شوروی به عنوان مرکز، فروپاشی دولت کمونیستی کابل را به عنوان پیرامون به دنبال داشت. افغانستان در این زمان جایگاه ژئواستراتژیک خود را از دست داد؛ چون جایگاه قدرت‌های معارض ایالات متحده تضعیف شده بود. مبتنی بر این بی‌اهمیتی بود که ایالات متحده سفارت خود در کابل را تعطیل و به نوعی نظام سیاسی افغانستان را به حال خودش واگذار کرد.



با فروپاشی شوروی، دولت کمونیستی کابل در سرایشی قرار گرفت و روز به روز از نقش آن کاسته شد و سرانجام توسط مجاهدین از میان برداشته شد. مجاهدین تجربه کافی در امور سیاسی و مدیریتی نداشتند و به زودی رقابت‌های قومی، لباس مذهبی بر تن کرد و چنین بود که جنگ مقدس شد و منازعه داخلی ریشه‌های ایدئولوژیک خود را توسعه داد.

در عصر مجاهدین، قدرت از میل تفنگ بیرون می‌آمد و رابطه میان گروه‌های سیاسی از قاعده جمع جبری با حاصل صفر تبعیت می‌کرد. فروپاشی نظام در نبود فرهنگ سیاسی مشارکت‌پذیر، نوعی خلأ قدرت را موجب شد که همه جریان‌های سیاسی را به سمت عهده‌دار شدن انحصاری قدرت وسوسه می‌کرد. بر این اساس، نظامی‌گری و عدم سازش میان بازیگران، جای تعاملات سیاسی را گرفت و طبیعی بود که برون‌داد آن به صورت خشونت‌های گسترده خود را به نمایش بگذارد.

در حوزه سیاست خارجی، دیپلماسی و پارادایم‌های متعدد از منافع ملی عبور کرد و در این زمان منافع به عنوان چراغ راهنمای سیاست خارجی آن‌گونه که واقع‌گرایان معتقد هستند، وجود نداشت. ضعف دولت مرکزی و کاهش اعمال فشار از سوی دولت تک‌قطب، زمینه‌های لازم را برای دخالت قدرت‌های منطقه‌ای و کشورهای همسایه فراهم کرد.

بر این اساس، خروج آمریکا از افغانستان و فروپاشی شوروی، افغانستان را به یک دولت ورشکسته مبدل کرد و عدم توفیق مجاهدین در دولت‌سازی، زمینه‌های لازم را برای اسلام‌گرایان سیاسی و بنیادگرایان فراهم کرد. طالبان در ۱۹۹۴ با حمایت مستقیم پاکستان ایجاد و در ۱۹۹۶ در شهر کابل وارد شدند. این حاکمیت به صورت افراطی بر بنیادگرایی تأکید و فقه اسلامی را در راستای منازعه با قدرت برتر جهان تفسیر می‌کرد. در این زمان که موقعیت ژئواکونومیک افغانستان به جهت منابع انرژی آسیای میانه برجسته شد، آمریکایی‌ها امیدوار بودند که با نزدیکی با طالبان از ذخایر عظیم نفتی و گازی منطقه برخوردار شوند. به همین جهت، شورای روابط خارجی آمریکا که مرکز دیپلماسی این کشور است و مؤسسه رند (Rand corporation) که برای پنتاگون و صنایع دفاع و انرژی پژوهش می‌کند، به دفاع از طالبان برخاست. «بارنت روبین» (Barnett Rubin)، کارشناس مسائل افغانستان در شورای روابط خارجی، در این خصوص چنین گفت: «گروه طالبان هیچ ارتباطی با بین‌الملل اسلام انقلابی ندارد و در واقع از این بین‌الملل نفرت هم دارد.» (داسکیه، ۳۸).

پیوند طالبان و القاعده افغانستان را به مرکز پرورش تروریسم در جهان مبدل کرد. بخش اعظمی از جریان‌های رادیکال به این جریان تروریستی پیوستند و به زودی خطر سبز جای خالی خطر سرخ را پر کرد. القاعده که ریشه در جنگ افغانستان دارد، در این زمان فرصت ظهور بیش‌تری یافت و چنین بود که افغانستان به مرکز دهشت‌افکنی و پایگاه تروریسم جهانی مبدل شد. حملات القاعده علیه ایالات متحده در کینیا، تانزانیا، یمن و نیویورک در سال ۱۹۹۶ و سپس در سال ۲۰۰۱، نشان‌دهندهٔ مقتدرشدن جریان‌های تروریستی و خصوصاً جریان القاعده در افغانستان بوده است. گسترش روزافزون جریان‌های تروریستی به صورت مستقیم منافع غرب را تهدید می‌کرد و ایالات متحده به عنوان دشمن شماره یک جریان‌های بنیادگرا عنوان می‌شد. این تهدید در یازدهم سپتامبر عملی شد و یک سازمان غیر دولتی تروریستی توانست امنیت ملی مقتدرترین دولت ملی را مخدوش نماید. مبارزه با تروریسم و اهمیت مجدد ژئوپولیتیک افغانستان به اندازهٔ کافی از اهمیت برخوردار بود که ایالات متحده و بلوک غرب را مصمم کرد که در افغانستان دخالت نظامی انجام دهند. بر این اساس، نظم نوین جهانی نیز به جهت فقدان متغیرهای ژئوپولیتیک، زمینه‌های تعارض قومی و منازعات منطقه‌ای را در افغانستان فراهم کرد. این تعارض‌ها روند دولت‌سازی و ملت‌سازی را مخدوش کرد.

نتیجه‌گیری

تاریخ سیاسی و معاصر افغانستان نشان می‌دهد که این سرزمین در یکی از مناطق راهبردی جهان قرار گرفته است. موقعیت ژئوپولیتیک افغانستان موجب شده که همواره تحت فشار کشورهای محور قرار گیرد. فشار از مرکز، فرصت نظام‌سازی بر مبنای واقعیت‌های بومی را از افغانستان سلب کرده است.

بنیاد اندیشه

نخستین موقعیت راهبردی افغانستان، جایگاه این سرزمین در بازی بزرگ است. تحرکات روسیه در آسیای میانه موجب گمانه‌زنی‌ها در مورد سیاست‌های توسعه‌طلبی روسیهٔ تزاری را تقویت کرد و افغانستان از سوی بریتانیا به عنوان سپر دفاعی هند مورد توجه قرار گرفت. حضور همه‌جانبهٔ انگلیس در افغانستان به تأسیس دولت‌های وابسته و خودکامه انجامید که جنگ‌های خونینی نیز در پی داشت. این فرایند سرانجام به یک دولت تحت الحمایه و شدیداً خودکامه منتهی شد.



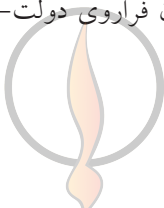
در میانه دو جنگ جهانی که نظام بین الملل در موقعیت گذار قرار می گرفت، فشار از مرکز بر پیرامون کاسته شده و در پرتو این کاهش فشار بین المللی، افغانستان به استقلال رسید و پس از آن به انجام اصلاحات در نظام سیاسی اهمیت داده شده؛ اما حضور نیرومند دولت انگلیس در مهندسی کردن شورش های مردمی، پروسه اصلاحات را با شکست مواجه کرد.

بعد از جنگ جهانی دوم و دوقطبی شدن ساختار نظام بین الملل، به میزان تشدید منازعه و تنش میان دو ابرقدرت، موقعیت راهبردی افغانستان بیش تر می شد و نگاه ژئواکونومیک سردار محمد داود این رقابت ها را در داخل افغانستان جدی تر کرد. در پایان این دوره، افغانستان به بدترین شکل بحران های سیاسی و امنیتی را تجربه کرد. اتحاد جماهیر شوروی مستقیماً افغانستان را مورد تهاجم نظامی قرار داد و یک جبهه بین المللی علیه اتحاد جماهیر شوروی به وجود آمد. به این ترتیب، افغانستان به میدان جنگ دو ابرقدرت تبدیل شد. این جنگ خونچکان، شالوده های نظام سیاسی، زیرساخت های اقتصادی و بنیان های همبستگی اجتماعی را از میان برداشت.

در نظم نوین جهانی که نظام تک قطبی بر جهان حاکم شد، موقعیت راهبردی افغانستان کاهش یافت. ضعف دولت سبب شد که این میدان منازعه به میدان رقابت دولت های منطقه بدل و جنگ نیابتی در میان تنظیم های جهادی شعله ور شود. این پروسه سرانجام به حاکمیت بنیادگرایی و گسترش تروریسم بین المللی منجر شد. به این ترتیب، اهمیت راهبردی جغرافیای افغانستان در همه این دوره ها به عنوان چالشی کلان فراروی دولت- ملت عمل و این پروسه را مختل کرده است.

منابع

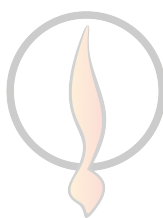
۱. احمدی پور، زهرا و مرجان بدیعی (۱۳۸۱)، «ژئوپولیتیک انتقادی»، فصلنامه مدرس، تهران، دانشگاه تربیت مدرس، دور ششم، شماره ۴.
۲. بریزار، ژان شارل و گیوم داسکیه (۱۳۸۱)، بن لادن، حقیقت ممنوع، ترجمه حامد فولادوند، تهران، انتشارات عطایی.
۳. پیشگامی فرد، زهرا و پرویز سلیمانی مقدم (۱۳۸۸)، «کنش استدلالی ژئوپولیتیک انتقادی»، فصلنامه انجمن جغرافیای ایران، سال هفتم، شماره ۲۳.
۴. خلوصی، محمدحسین (۱۳۹۸)، «استقلال آرمان گرایانه و فروپاشی عملگرایانه» فصلنامه نگاه معاصر، سال اول، شماره ۳.
۵. رالف، اچ و ماگنوس ادن نبی (۱۳۸۰)، افغانستان؛ روحانی، مارکس، مجاهد، ترجمه قاسم ملکی، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی.
۶. رحیمی، سردار محمد (۱۳۹۶)، ژئوپولیتیک افغانستان در قرن بیستم، کابل، نشر میزان.



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴



۷. سجادی، عبدالقیوم (۱۳۹۷)، سیاست خارجی افغانستان، کابل، دانشگاه خاتم النبیین.
۸. سلیمی، عبدالحکیم (۱۳۸۰)، بررسی بحران افغانستان از منظر ژئوپولیتیک، ماهنامه معرفت، شماره ۴۳.
۹. غبار، میر غلام محمد (۲۳۷۶)، احمدشاه بابا، پیشاور، نشر دانش کتابخانه، چاپ دوم.
۱۰. غبار، میر غلام محمد (۱۳۷۶)، افغانستان در مسیر تاریخ، تهران، انتشارات جمهوری، چاپ ششم.
۱۱. کالی، جان (۱۳۸۷)، سیا و جهاد؛ جنگ‌های نامقدس، ترجمه مجتبی نجفی و مهرگان نظامی‌زاده، تهران، انتشارات صمدیه، چاپ دوم.
۱۲. مارسدن، پیتر (۱۳۸۸)، طالبان، جنگ، مذهب و نظام جدید در افغانستان، ترجمه کاظم فیروزمند، تهران، نشر مرکز، چاپ دوم.
۱۳. مویر، ریچارد (۱۳۷۹)، درآمدی نو بر جغرافیای سیاسی، ترجمه دره میرحیدر، تهران، انتشارات سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح.
14. Glassner, Martin Ira (1993), Political Geography, Canada, John Wiley & Sons.
15. Reynolds, David R.(1994), Political Geography, London.



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

